

(بخش 6) یا داشت هایی از یک سفر

چرا بشر "یک حیوان مذهبی" است؟

اینکه بشر ؛ نوعی از انواع جانوران چندین میلیونی در کرهء زمین میباشد ؛ اینک نزد آنانی که کمترین شعور علمی و آفاقی دارند ؛ مورد شک و تردید و جدال نیست .

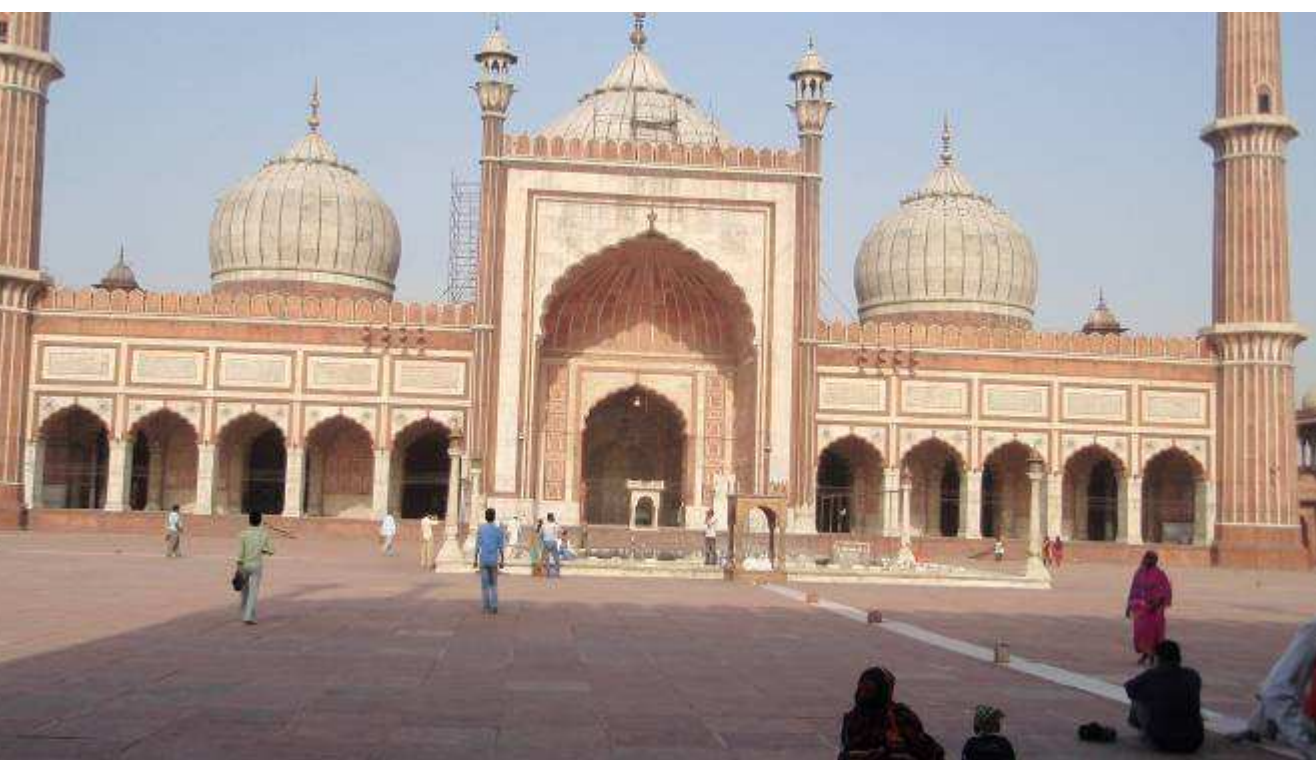
بشر ؛ از ردهء آن دسته از جانوران است که توسط علوم زیست شناسی به حیوانات « فقاریه ء پستاندار» دسته بندی شده است و خود دارای گونه های معتابهی است .

اما در میان همهء جانوران گیتی منحصیث المجموع و در میان حیوانات پستاندار فقاریه ؛ خاص الخاص ؛ فقط بشر ؛ **حیوان مذهبی** است و صرف از همین نظر ؛ گویا تافته جدا بافته در عالم می باشد !

اینکه بشر پیش از هر چیز « یک حیوان مذهبی » بوده است و میباشد ؛ به مردمان امروز و دیروز هند و چین و افغانستان و ایران و افریقا و استرلیا و اروپا ... منحصر و یا از حالت آنها مستنتج نیست ؛ بلکه این حقیقت اکبر و اعظم را تمامی تحقیقات از گونه های پیش بشری و بشر اولیه و بشر معاصر به یکسان آفتابی ساخته است .

حتی موجودات « نئاندرتال» که نیمه بشر شمرده میشوند ؛ ثبوت هایی کافی از خویش به یادگار گذاشته اند که دارای احساسات و مناسک مذهبی و پرستشی بوده اند و در موضوع کلیدی مذهب – یعنی **مرگ و پس از مرگ** – به معتقدات مستحکمی رسیده بودند !

از عصارهء تاریخ تکامل بشر و تاریخ مذهب بر می آید که اساساً بشر شدن با **«کشف مرگ»** آغاز می گردد . حیوان ماقبل بشری از **مرگ** خبر ندارد !



« جامع مسجد » واقع دهلی قدیم یکی از آثار مهم تاریخی و عبادتگاه مرکزی مسلمانان هند

مذهب در نئاندرتال ها به شکل تدفین مرده گان آنها و بر علاوه همراه با قرار دادن مواد خوراکی و کار بردی تا سرحد اسلحه ؛ در مقابر اثبات گردیده است . تدفین مردگان مظهر شعور بالای مذهبی است و صرف به معنای تکریم متوفی نیست

. بخصوص که در قبر مایحتاج زنده گی قرار داده شود ؛ کاملاً عقیده در باره مرگ و پس از مرگ را مبرهن میدارد .

حالا به کان و کیف این عقیده کار نداریم ولی نفس این عقیده ؛ در روز و ماه و سال و قرنی نمیتواند تکوین و قوام یابد .

ثبوت هایی از گونه های ماقبل نئاندرتالی حکایت از آن دارد که ایشان در مراحل مرده گان خویش را همانند سایر جانوران مرده و شکار شده ؛ می خورده اند .

تا اینجا نمی توان عقیده در مورد مرگ و پس از مرگ را به ساده گی در یافت ؛ معهذا ؛ امکان پاگیری بدوی ترین دغدغه ها و وسوسه های مذهبی در همین مراحل هم موجود است . علی الوصف ظاهر یکسان خوردن مرده گان خودی ؛ با مرده گان سایر جانوران ؛ احتمال آن هست که این « آدم خوری » معنای مذهبی داشته باشد چرا که به طور غریزی ؛ جانوران گوشتخوار معمولاً به گوشت هم نوع خود راغب نیستند .

قبایل دیری یک بخش مردمان بومی استرلیا از سال **1860** در حالی مورد مطالعه دانشمندان قرار گرفتند که در زمانی شبیه میان عصر حجر قدیم و عصر حجر جدید می زیستند .

اینان از جمله رسمی داشتند که پس از گذاشتن مرده در قبر ؛ پیه و چربی بدن او را بریده ؛ بیرون می آوردند و میان مشایعین جنازه قسمت میکردند و تقریباً همه از آن به این تصور میخوردند که « جسم های زنده گان از صفات و نیرو های شخص متوفی بهره ور گردد.»**1**

وقتی در چنین گروه بشری و در چنین مقطع زمانی و تکاملی یک چنین باور و تصویری مرسوم است ؛ به راحتی میتوان احتمال داد که گونه های ماقبل بشر اولیهء فوق الذکر؛ مرده های خود را فقط به جهت خوراک و سد جوع نخواهند خورد ؛

مگر آنکه آنرا از نوع خود ندانسته و چون جانور دیگر مورد شکار خویش قرار میداده باشند .

همچنان در عصر ما از مسلمات علم و عقل میباشد که موجود زنده در تمام مراحل زیستی ؛ مشغول پروسه ایست که « تنازع برای بقا » نامیده میشود ؛ « تنازع برای بقا » در همه جانوران هست و نیازی به «یاد گیری» و لذا به « بینش و دانش » ندارد ؛ جانوران و حتی نباتات ابزار ها و مهارت های شگفت انگیز نامحدودی را برای تداوم حیات و دفاع از آن در خود تکامل بخشیده اند ؛ نباتاتی هستند که برای تغذیه یا مدافعه ؛ حشرات و حتی جانوران بزرگتر را اسیر و بلع میکنند و یا مسموم و مفلوج میسازند . 2

این پروسهء طبیعی توسط نظام ژنتیکی - یا اطلاعات و فرمان های ارثی - هدایت و بر انگیزی میشود که در (DNA) های کروموزومی سلول موجود حیه کود شده میباشد .

بدینجهت تمامی تلاش ها به جهت بقا و تحفظ زنده گی استقامت دارد و هیچ موجود حیه هیچگاه مهیا و شایق مردن نیست و هیچ ژنی برای مردن ندارد.

کوچکترین ریسک و خطر در شعاع معین ؛ توسط حاسه های موجود حیه احساس و مورد مدافعه قرار میگیرد . بخصوص خطر به حیات ؛ چنان موجود حیه را مهیای دفاع از خود میکند که نیرو و قدرت مانور و عمل آن به ضریب های هندسی افزایش می یابد . این حالت دقیقاً همان ترس از مرگ است و به این دلیل هیچ جانور در برابر مرگ بی اعتنا نیست ؛ از مردن می ترسد و زنده گی را عزیز میدارد .

آری ؛ مرگ و مردن هیچ کود ژنتیکی ندارد و هیچ زنده گی ؛ برای مردن نیست ؛ ولی چون زنده گی ؛ خود جز تنازع و مبارزه بوده نمیتواند ؛ لذا (بدون اصطکاک ها و ضربات آبی هم) فشار های تنازع و مبارزه ؛ فرسایش به بار می آورد ؛ و عاقبت این فرسایش ؛ مرگ است !



یکی از عبادتگاه های زیبای هند که در آن تمثال های یکی از بگوان های عمده با اهل فامیل و یارانش مانند هنومان جی قرار داشته و مورد عبادت میباشد .

اما آنچه در مورد بشر « کشف مرگ » خواندیم ؛ سوای این مفاهیم است .

توانایی « کشف مرگ » به نظام ژنتیکی بخشیده نشده است و الا دنیای جانوران در مجموع دنیای مذاهب می بود ؛ اگر موجودات تک سلولی و « بی دماغ » ها را نادیده بگیریم ؛ موجودات عالیتر ؛ به مراتب بیشتر از بشر ؛ ناگزیر از جنگ انداختن به دامان مذاهب و چیز های مشابه بودند و الا قالب تهی میکردند و منقرض میگشتند .

البته داستان تکامل حیات ؛ حدیث درازی است و بخصوص فصل تحول کیفی که **گذار به بشر** را ارمغان آورد ؛ گفتنی ها و شنیدنی های فراوان دارد که بخش اعظم آن هنوز در ستر و حجاب میباشد ؛ ولی معمولاً در مورد ؛ چنین داوری هایی **میخوانیم :**

« دوملیون سال پیش ؛ دو اتفاق بسیار مهم باعث ظهور انسانها از جهان جانوران گردید:

1- ایجاد و استفاده از ابزارهای سنگی.

2- کشف آتش

پستانداران دیگر نیز از سنگ ها به عنوان ابزار استفاده می کردند. اما استفاده از سنگ برای فرم دادن به سنگی دیگر انقلابی بزرگ و سر آغاز تمام تکنولوژی ها بود. انسانهای اولیه از سنگ ها برای فرم دادن به سنگهای دیگر و یا برای قطعه قطعه کردن آنها استفاده می کردند.

زمانی بعد از آغاز استفاده از ابزارهای سنگی ؛ آتش کشف گردید. اجداد ما یاد گرفتند که چگونه با استفاده از وسایل طبیعی آتش به وجود بیاورند. استفاده از آتش ؛ استفاده از گرما و نور آن بود.

انسانهای اولیه از آتش برای پختن غذای خود استفاده می کردند. بدین ترتیب مواد بیشتری قابل خوردن گردیدند.

در نتیجه کشف آتش و استفاده از ابزارهای سنگی و گسترش زنجیره غذایی برای انسان های نخستین ؛ حجم مغز و وزن آن افزایش یافت . و این ؛ به توسعه انسان اولیه به انسان امروزی بسیار یاری رسانده است.» 3

« اجداد ما وسایل مخصوص تهاجمی و دفاعی نداشتند ؛ نه چنگالهای تیز و نه نیشهای بران داشتند ؛ سم و شاخ نیز نداشتند. به طور کلی هیچ يك از وسایل دفاعی سایر پستانداران را که برای دفاع در مقابل دشمن به کار می بردند ، نداشتند از طرفی به سختی می توانستند دونده های خوبی هم باشند. از این رواجداد ما به طور نسبی حیوانات ضعیفی بودند.

(درینحال) تکامل غریزه گله‌ای عامل مساعدی بود و اهمیت زیادی داشت و در تنازع بقا به آن‌ها کمک کرد. غرائز گله‌ای و اجتماعی سهم بسیار زیادی در تکامل بشر از جانور به انسان داشته است ؛ یعنی تاثیر کیفی خاصی در تشکیل قدیم ترین انسان‌ها و انسان‌های اولیه که عاقبت به صورت کنونی در آمدند.»⁴

نویسنده گان چنین متن ها تعمد زیرکانه، خاصی دارند که از نیمرخ دیگر حقیقت طفره بروند . شاید اسباب و دلایل نیرومندی برای این کار وجود دارد ؛ اما به هر حال صدیق و وفادار نبودن به حقیقت ؛ زیان جبران ناپذیری به دانش و انکشاف کمال مطلوب فکری وارد مینماید .

اینکه « در نتیجه کشف آتش و استفاده از ابزارهای سنگی و گسترش زنجیره غذایی برای انسانهای نخستین ؛ حجم مغز و وزن آن افزایش یافت » یعنی که تحول کیفی مورد نظر واقع گردید و یا قبلاً این تحول محقق گشته بود و به برکت آن بشر ابزار ها را متحول ساخت و آتش را در اختیار گرفت ؛ قابل اندیشه است ولی اینجا مجال آنرا نداریم و اما شواهد کافی وجود دارد که آتش کم از کم یکی از نیرومند ترین و پایدار ترین منبه های تصورات و احساسات و استنتاجات مذهبی در بشر بوده است و هنوز این خاصیت آن با تفاوت هایی متبارز میباشد .

اینکه « ... اجداد ما به طور نسبی حیوانات ضعیفی بودند .» نیز قابل تردید نیست ؛ ولی اینکه « غرایز گله ای و اجتماعی » این ضعف نابود کننده را جبران نموده و بر علاوه بشر را به موجود تسخیر کننده، نسبی طبیعت مبدل کرده باشد ؛ جداً مسئله دارد . همان « غرایز گله ای و اجتماعی » ده ها هزار سال است که نزد صد ها گونه، دیگر جانوران هم وجود دارد ؛ ولی منجر به عوض گشتن چیزی نشده است !

ضعف و ناتوانی ی طبیعی ی بشر حتی فراتر از آنچه میباشد که در بالا گفته آمد .

« نوزاد انسان در میان سایر موجودات عالم طولانی‌ترین زمان را نیاز دارد که قابلیت‌ها و توانائی های خود را پرورش کند و آشکار سازد. در واقع انسان حدود 18 سال اول زندگی خود را در حال رشد

و تکامل در ابعاد مختلف است و این زمان طولانی و با اهمیتی در زندگی انسان است.
 از طرف دیگر ، نوزاد انسان با کمترین توانایی‌ها و امکانات (نظیر بازتاب‌ها) به دنیا می‌آید و به مراقبت زیاد و شدیدی نسبت به سایر موجودات نیاز دارد .
 برای مثال در نظر بگیرید که چگونه گوسالهء گاو پس از به دنیا آمدن روی پای خود می‌ایستد ، ولی نوزاد انسان حتی نمی‌تواند سر خود را راست نگه دارد .»5

از دیدگاه جهان‌شناسی ساینتفیک ؛ اینجا تفاوت عظیم در هندسهء ژنتیکی مطرح می‌باشد . بدون جهش‌ها و تحولات در مهندسی ژنتیکی موجود حیه ؛ کاهش یا افزایش خوراکی‌ها یا افزایش تنوع غذایی به خودی خود نمیتواند موجب افزایش حجم و وزن مغز و یا کوتاه و دراز شدن دوران طفولیت و غیره گردد . اینها طی یک فرایند بغرنج که هنوز درک عامیانه از آنها قریباً ناممکن می‌باشد ؛ منحیث مؤثرات محیطی میتوانند عمل کنند ؛ ولی بشر با حیواناتی چنان دارای نزدیکی‌های ژنتیکی است که شگفتی آور است و مخصوصاً از نظر بحث کنونی تأمل زیاد می‌طلبد .

« در بین نخستین‌های رده بالا فقط انسان و شامپانزه ؛ قادر به شکار و خوردن گوشت به صورت هماهنگ و منظم هستند . بسیاری از گروه‌های تحقیقاتی توضیح داده اند که میمون‌های بزرگ ؛ قدرت یادگیری زبان نمادین و ارتباط مابین خود‌ها و مابین خود و انسان‌ها را دارند .

این موجودات را نیز می‌توانیم همخونان خود بنامیم چرا که خون انسان برای میمون‌های انسان نما بی‌ضرر بوده و به راحتی می‌توانند آنرا بپذیرند.

میمون‌های انسان نما اگرچه اجتماعی زندگی می‌کنند اما وابسته به آن نیستند درست برعکس انسان‌ها . اجتماع انسانی به تشکیل جامعه (**نظام مبتنی بر قرار داد‌های آگاهانه**) وابسته است. اما میمون‌های انسان نما با آن بیگانه اند . در اجتماع انسانی میان آدم‌ها تقسیم‌کار محقق شده است ؛ هر کس کاری انجام می‌دهد و همه به یکدیگر خدمت می‌کنند. در واقع انسان‌ها با کار اجتماعی زنده اند . اما در گله‌ء ایپ‌ها همه « خودکار » بوده و به همدیگر وابسته نیستند.

به گفته راد کایرد، موریس گودمن، کارشناس DNA نشان داده است که «میان شامپانزه و انسان فقط 1/7 درصد تفاوت وجود دارد و تفاوت میان انسان و گوریل، یا میان شامپانزه و گوریل 1/9 درصد است. تفاوت این سه با اورانگوتان حدود 3/7 درصد میباشد». 6

در حالت تفاوت ناچیز کمتر از 2 فیصد یا نزدیک به یک و نیم فیصد در نظام هندسه، ژنتیکی؛ ظاهراً به ساده گی میتوان انتظار داشت که شباهت ها در اناتومی و هیستولوژی و مورفولوژی ... و کنش ها و واکنش های معنوی و روانی میان بشر و این جانوران؛ خیلی باید بیشتر از آنچه باشد که اکنون هست و از جمله تفاوت وزن و حجم مغز و مراتب تولید مثل؛ نمی بایست بسیار فاحش بوده بخصوص این جانوران نباید در برابر واقعیت های جهان پیرامون و مرگ و زنده گی؛ که سرایای زنده گانی و تاریخ و فرهنگ بشر را به خود مشغول داشته است؛ چنین سرد و کرخت و بیروح و بی تفاوت باشند!

می بینیم که اگر در میان کمیت ها سرگردان بمانیم ناگزیریم چیزهایی مانند مذهب و حتی علم را بیماری در بشر محاسبه نمائیم و خامی و اجبار 12-18 ساله در رشد و رسش نوزاد و کودک بشری را؛ دلیل «ناقص الخلقه» بودن آن بشماریم.

ولی بلا تردید اینجا؛ اصل جهش (موتاسیون) و تمایز بنیانی ی کیفی در میان می باشد.

تا جائیکه بنده برخوردارم از متفکران معاصر حایز دسترس به آزمایشگاه و تجربه و تحقیق در سطوح عالی؛ دکتور الکسس کارل نویسنده کتاب معروف «انسان موجود ناشناخته»؛ درین گستره نتیجه گیری جسورانه ای نموده و به درستی خاطر نشان ساخته است که بشر به معنای عبور موجود حیه از «**اتوماتیسم غریزی**» است!



محل به آتش سپردن جنازهء مهاتما گاندی رهبر فقید معاصر و
پیشاهنگ استقلال هند

دقت کنید که نسبت وزن مغز به وزن کل بدن در بشر
(2%)؛ از همه موجودات زنده بیشتر می باشد . بشر دارای
بزرگترین مغز به این تناسب ؛ در میان سایر جانوران است ؛
حتی مقدار و وزن مغز بشر در بیست سی هزار سال پیش ؛
بیشتر از اکنون بوده و محققان یک سیر نزولی و کاهش را
در مغز بشر طی دورانهای متأخر اندازه گیری نموده اند .
گرچه در مطالعات استثنایی که روی مغز البرت اینشتاین
به عمل آمد ثابت شد که نوع او به بزرگی مغز رابطه
قطعی نداشته و بلکه حاصل ایجاد ارتباط های درون مغزی
جدید و جدید و بیشتر و بیشتر در روند یاد گیری ها و فعالیت
های علمی ی او بوده است ؛ معهذا نمیتوان گفت که اصلاً
بدون مادهء مغزی هم میشود ؛ هوش و اندیشه و تخیل و
نوع داشت .

لذا اینکه اندازه مغز بشر حدوداً سه برابر افزونتر از نزدیکترین جانوران به او ؛ یعنی بوزینه ها ، میمون آدم نما و اروانگوتان میباشد ؛ فقط و فقط حاصل « کار » ، « افزار سازی » ، تکامل؟ غرایز « گله ای و جمعی » و پس و پیش شدن فلان یخبندان یا تنوع رژیم غذایی و دست یافتن به آتش و تسهیلات ناشی از آن نخواهد بود ؛ مسلماً اینجا یک انقلاب زیست شناسی و جهش ژنتیکی هم مبرهن است که در اساطیر منجمله در قرآن از آن با رمز « **خلقت دیگر** » سخن رفته است .

ثبوت (و هکذا رد) این امر که گذار حیات به بشر؛ مرهون یک جهش ژنتیکی میباشد ؛ به هیچ وجه آسان نیست ولی منحنی فرضیه ؛ دلایل و قرائن برای آن از همه فراوانتر میباشد . ممکن است عامل این جهش حتی یک **پرتو کیهانی** باشد و درین صورت ؛ همه آنچه ؛ از رها شدن دست ها در حمل بدن گرفته تا راست شدن تیر کمر و تا « کار » تولیدی برای توجیه این انقلاب ردیف شده است و میشود ؛ در مقام معلول ها و یا موارد مدد کننده قرار بگیرد .

واضحاً با وقوع این انقلاب که پیاده شدن مکمل آن هزاران و شاید میلیون ها سال به طول انجامیده ؛ موجود تازه یعنی بشر ؛ نگاه و بینش کاملاً متفاوت بر جهان و طبیعت پیدا کرده است ؛ نگاه و بینشی که هرگز او را رها نمی کرده است تا به **بی تفاتی جانوری** در برابر پرسش های دم افزون برخاسته از شش جهت لم بدهد ! این بینش را میتوان گذار از کور رنگی به توانا شدن بر دریافت رنگ ها ؛ گذار از نزدیک بینی ی مفرط به توانا شدن پرواز نگاه به دور ترین آفاق و حتی - دقیق تر و درست تر- گذار از نا بینایی به یک بینایی ی تند ناگهانی و یا بیرون آمدن از اعماق ظلمتی سنگین به یک روشنایی خیره کننده تشبیه کرد .

چرا که در مقایسه با کیفیت و پهنا و معنای بینایی بشری ؛ بینایی جانوری یک « کوری » تمام عیار بیش نیست !

چنانکه در بینایی جانوری ولو که شامل توانایی های فرابشری چون دریافت ماورا بنفش و مادون قرمز و «دور بینی» های سرسام آور هم میگردد؛ بینش بر گذشته و آینده؛ بر فردا و فرداها وجود ندارد. لذا به مجرد اینکه بینایی بشری محقق میشود؛ درک و دریافت زمان و روزگار و عمر و بقا و فنا... پیدا شدن میگیرد.

این حقیقت را با دقت در اوضاع کودکان از بدو تولد به بعد با وضوح میتوان دریافت. کودک تا زمان زیادی قادر به درک زمان و فهم دیروز و امروز و فردا و آینده و آیندهها نیست.

(اصلاً دوران های جنینی و کودکی ی بشر؛ یک تیاتر تمام عیار تکرار مراحل تکاملی موجودات حیه تا بالاترین ستیج میباشد که با یک حالت اولیه، لاروایی آغاز میگردد.)

مزیداً این بینایی زمانی به سراغ بشر آمده که او گرفتار سهمگین ترین «تنازع برای بقا» بوده ست؛ در محاصره بیرحمانه ترین نایملات و آفات و بلیات گوناگون قرار داشته؛ خود هم یکی از ضعیف ترین و بیدفاعترین موجودات حیه بوده است؛ زبان و علامات مفاهمه نداشته؛ یادمان های ثبت شده تجربی و فرهنگی نداشته؛ پوشش و پناهگاه در دامان طبیعت نداشته و در یک کلمه تمامی امکاناتش در حد یک جانور معمولی بوده است و بس.

بدینجهت بشر جز به گونه هایی که با اوضاع پیرامون؛ با پرسش ها و احتیاجات نوبه نو؛ با درد و ترس و اضطراب؛ با خطر ها و بیم و هول بی پایان و درک نشدنی...؛ با مرگ و متعلقات آن... روبرو شده و نوع و نسل خویش را تا اینجا رسانیده؛ راه و چاره دیگر نداشته است.

اینکه تلاش و مبارزه و تنازع بقای بشری با جادو ها و مذاهب گوناگون آمیخته شده و تا همین اکنون هم کدام فرهنگ خاص بشری را در مقیاس تمام عالم نمیتوان یافت که سراپا بافت اساطیری و مذهبی نداشته باشد؛ چیزی طبیعی؛ دترمینیک و بر علاوه مافوق خردمندانه است.

ولی احمقانه ترین برخورد با این گذشته و تاریخ و فرهنگ بشری؛ باد در غیغ انداختن های مشتکی دانشمند نمای مست و لایعقل بیکار و بیمار و شل افتاده در پشت میز و

کامپیوتر یا متولیان اندیشه های رسوب کرده و « مذهب شده» است که همه چیز را نتیجه جهل و نادانی و حماقت و حداقل ثمرهء تحمیل و توطئهء چند زور مند و قلدور وانمود میکنند و در کجراه ساختن و گمراه ساختن نسل بالندهء بشری خواه ناخواه مؤثر اند.

حکم معروف است : « برای اینکه بتوان چیزی را تغییر داد یا اصلاح کرد باید آنرا شناخت »
هیچ شکى وجود ندارد که فرهنگ و فولکلور و رسوم و باور های گذشته ؛ غلطی ها ؛ زشتی ها ، خرابی ها و تبعات فاجعه انگیز ؛ باز دارنده و ارتجاعی هم دارد و بدون تغییرات و اصلاحات مدبرانه و به موقع و کارساز در آنها و ادامهء آنها ؛ حرکت توده های بشری به جهت پیشرفت اقتصادی - اجتماعی ؛ شگوفایی ی فرهنگی و کمال و جمال مادی و معنوی نا میسر است ولی چنین مأمولی با نفی و ریشخند و تحقیر فرهنگ ها و مذاهب بشری نه بلکه با مطالعه و درک و شناخت و نقد و بررسی واقعاً علمی و سایننتفیک آنها - آنهم در یک همنوایی و تفاهم گستردهء ملی ، منطقی و جهانی - میسر میباشد .



خانه و خانواده ای از فقرا در دهلی کهنه و خواب و دوشاب روی جاده



هنوز توده های میلیونی بشری بیچاره تر و درمانده تر از آن اند که به خاطر چونی و چرایی باور ها و عادات و عنعنات خویش مورد پرسش یا سرزنش قرار گیرند !!

رویکرد ها :

- 1 تاریخ جامع ادیان – تألیف جان بایر ناس – ترجمه علی اصغر حکمت – بخش دین در قبل از تاریخ – امثال و نوادر - ص 32- چاپ 1384 تهران .
- 2 به گیاهان یا نباتات گوشتخوار در گوگل کلیک کنید !
- 3 <http://barobax.org/forum/showthread.php?tid=2825&pid=31414#pid31414>
- 4 <http://yad-sohrab.blogfa.com/cat-83.aspx>
- 5 - سایت رشد – روانشناسی کودک
- 6 گاهنامه زیست شناسی و ویکی پدیا

- احتراماً به اطلاع خواننده گان محترم میرسانم که در ترمینولوژی طرف باور من ؛ ((انسان)) مفهوم و محتوای غیر از بشر دارد و لذا این ترم را به جای واژهء ((بشر)) استعمال نمی کنم و اما وقتی نقل قول ها و اقتباس ها آنهم از متون فارسی مطرح است ؛ نمیتوانم این واژه هارا عوض و جایجا نمایم .